لمپن انتلکتوئل‌ها و زندگی انسان ایرانی؛ به بهانه نمایشنامه «ابرها»

حمید ملک‌زاده

دانش‌آموخته دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران

هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی بتوانم اندیشمندی مانند اسلاوی ژیژک را دوست داشته باشم. این، هم به خاطر رفتار نمایشی خاص او بـــود و هم به خاطر این بود که هر چیز نامطلوبی که هر روز در حلقه دوستانم می‌دیدم ارتباطی با ژیژک داشت. یا اینکه به واسطه او و از زبان او نسبتی با ژاک لاکان برقرار می‌شد. من سال‌ها بعد از شنیدن درباره لاکان در حلقه دوستان بود که به‌خاطر ضرورتی که در کلاس درسی در دانشگاه پیش آمد بود به مطالعه لاکان، یا درباره اندیشـــه‌های او پرداختم. بعد از این بود که احساس کردم همه آدم‌های اطرافم به من خیانت کرده‌اند. سوءاستفاده‌ای که این آدم‌ها هر روز از اســـامی نظریه‌پردازان و فیلسوفان مختلف می‌کردند امکانات ســـترگی را که در ساحت اندیشه سیاسی در مطالعـــه آثار ژیژک و لاکان نهفتـــه بود از من پنهان می‌کرد. این خاصیت حلقه‌های روشـــنفکرانه ایرانی است. یک نظریه‌پرداز یا فیلسوف را آنقدر مورد استفاده قرار می‌دهند، و آنقدر هر طور که دوست دارند او را بدنام می‌کنند که بعد از مدتی درست مثل یک انار لهیده خاصیتش را از دســـت می‌دهد. این روزها همین بلا را سر هانا آرنت هم آورده‌اند. هیچ دادگاهی هم نیست که آدم برود آنجا و به خاطر این «از ریخت انداختن اندیشـــه‌ها»، به‌خاطر این «جنایت بزرگ» از آنها شکایت کند. تنها کاری که آدم می‌تواند بکند این اســـت که قلمش را بردارد و روی کاغذ بنویسد؛ اینکه هر طور که می‌تواند روند جنایتکارانه از ریخت انداختن اندیشه‌ها را افشا کند. حداقل می‌توانیم امیدوار باشیم که اگر ذهن جست‌وجوگری مانند خودم با «نادانش تولیدشده در صفحات مجازی، وبسایت‌ها، وبلاگ‌ها و جمع‌های دوستانه این فرزندان خائوس» مواجه شد، به گزارشی درباره ضرورت عبور کردن از «تفکرخانه‌های پوشالی» آنها هم دسترسی داشته باشد. هرچند می‌دانم که امروز، و این‌طور که به نظر می‌رسد، در سایه ناکارآمدی و بیماری دانشگاه ایرانی در فلســـفه و علوم انسانی، برای سال‌های زیادی در آینده، «ناحق» در مقابل «حق»، انحصارتربیت شاگردانی را در اختیار گرفته است که به امید پیروزی بر «طلبکارانی که زیاده‌خواهی پسران بر دوش پدران گذاشته است» تنها به دنبال روش‌هایی به دنبال پیروزی بر هر استدلالی، و در مقابل حضار، در هر دادگاهی خواهند رفت. روش‌هایی که به شاگردان این فرصت را می‌دهند که با استفاده از آنهـــا بتوانند راحت‌تر به زندگی و لذت‌هایی که خیال می‌کنند در آن گذاشته‌اند مشغول باشند.

ابرها، نوشـــته کمدی‌نویس مشـــهور یونانی انگار گزارشی است درباره ماجرایی که بناســـت «لمپن انتلکتوئل»های مجهز به فن بلاغـــت، با اتکا به حافظه خوب‌شـــان در آینده‌ای نه‌چندان دور بـــرای مردمی به‌وجود بیاورند که روزی به اعتبار همان فن، کتک خواهند خورد و در مقابل شـــاهدان رســـوا خواهند شد. هرچند مجرای ما با واقعیتی که پدر کمدی کهن یونانی به تصویر کشیده اســـت یک تفاوت اساسی خواهد داشـــت؛ «تفکرخانه سقراط» یک چیز بیرون از خانه ما نیســـت که بتوانیم به راحتی آن را آتش بزنیم؛ و احتمالا رئوس ما را در به آتش کشیدن آن به راحتی یاری نخواهد کرد. این تفکر خانه بخشی از تاریخ مردمی خواهد بود که سرنوشت چند نسل از مردمانش را به دست «استدلال بی‌اساس» به نابودی خواهد کشید.

من ســـعی می‌کنم تا از طریق ارجاعاتی به نمایشـــنامه ابرهای آریستوفانس به جریان فعالیت کسانی بپردازم که از آنها به‌عنوان «لمپن انتلکتوئل‌ها» یاد می‌کنم. انسانی که انگار در «تفکرخانه ســـقراطی»، که آن را به‌جای تاریخ معاصر ایـــران می‌گذارم، به سوفیســـتی «رنگ‌پریده و پر از حرامزادگی» تبدیل شـــده است. موجـــودی با حافظه‌ای خـــوب که «فقط به خدایان ســـه گانه، «خائـــوس»، خدای ابرها و خدای زبان و نه به خدایان دیگر» فکر می‌کند. موجـــودی که به راحتی می‌شـــود او را در کلاس‌های فلسفه در موسسات آموزشی رنگارنگی که در جای جای پایتخت پراکنده‌اند، توی وبلاگ‌ها و دیگر شبکه‌های اجتماعی، درست به اندازه کافی شـــاپ‌ها و جاهای دیگری که احتمالا تعدادی از مردم، و مخصوصا جوان‌هایی که به دنبال فرار کردن از بازپرداخت بدهی‌هایی هستند که تاریخ پدران‌مان برای ما به‌جای گذاشته اســـت گرد هم آمده‌اند، پیدایشان کرد و با کمال تعجب دید که هرکدام مجموعه زیادی از تماشاگران را گرد خود جمع کرده‌اند. تماشـــاچیانی که در مقابل خطاب استرپسیادس به آنها که «آه، کودن‌های بدبخت! فقط منبع درآمد مایید و بس! دیگر به هیچ دردی نمی‌خوریـــد! فقط فروش بلیت را بالا می‌برید. طبل‌های توخالی! تنها به درد پشم چینی می‌خورید. خرفت‌های بی‌عقل!» شـــادمانه هورا می‌کشـــند و پول و اشتیاق و سرخوشی‌شان را به صورت‌های مختلف نثار این سوفیست‌های تازه می‌کنند، حیران نشسته‌اند. اینها غافل از صدای همسرایانی که الهگان حاکمند. الهگانی که می‌دانند این مردم «دیری اســـت که مشتاق داشتن فرزندی حقیقت‌ستیز، دشمن عدالت و پیروز در برابر رقبا» هستند. مردمی که در مواجهه هرروزه با سیل خروشان «نادانش» در انواع نوشته کوتاه در شبکه‌های مجازی یا پادکست‌های سرگیجه‌آور و سخنرانی‌های بی‌پایه و اساس این و آن، در لایوهای اینستاگرام و گفت‌وگوهای بی‌معنای کلاب هـــاوس، حیران به دهان‌هایی دوخته شده‌اند که اجازه شکل‌گیری هیچ معنای نهایی‌ای را در ذهن‌هایشان نمی‌دهند. دهان‌هایی که اطلاعات می‌خواهند. اطلاعاتی که کور اســـت. درست مثل اطلاعاتی که جادوگران از تماشاگران خود طلب می‌کنند.

۹ لمپن انتلکتوئل‌ها و ابرها

تا اینجای بحث تقریبا مشـــخص کـــردم که قصد دارم درباره چه چیـــزی صحبت کنـــم. از اینجای نوشـــته‌ام را به‌طور خاص به برشمردن ویژگی‌های محصول ناخواسته تاریخ مردمی خواهم پرداخت که برای سر باززدن پدران‌مان از بازپرداخت بدهی‌شان به تاریخ تولید شـــده‌اند. اینها محصول ناباوری پدرانی هستند که مســـئولیت نتایج به دست‌آمده از انتخاب‌شان در هیچ جای تاریخ انســـان ایرانی از مشـــروطه به این طرف را نپذیرفته‌اند. از ســـاده‌لوحی خودشان و تسلیم شدن‌شـــان در قبال «شهوات جوانی» در بستر قدرت شرمگین هستند، و به اعتبار «دانش کم» و «ضعف‌های تاریخی‌شـــان» سعی می‌کنند تا با فراگرفتن «علم جدیـــد» به مقابله با وام‌دهندگانی بروند که به‌زودی اصل و بهره وام‌شـــان را طلب خواهند کرد. پدرانی ساده‌دل که در پیوندی نامیمون با قدرت جدید از خانواده روستایی خود فاصله گرفته و به دام زیاده‌خواهی رنگ‌های جهانی گرفتار شده‌اند که با آن آشنا نیستند و نمی‌توانند خود را با واقعیت‌های برآمده از جهان تازه‌ای که به لطف ازدواج با زنی شـــهری به آن وارد شده‌اند وفق دهند. پس ناچار برای برآمدن از پس هزینه‌های زندگی تازه و انتظارات همســـر و فرزند عزیزکرده‌شان قرضی را به گردن می‌گیرند که از پرداخت آن ناتوانند. قرضی که برای فرار کردن از پرداخت آن به «تفکرخانه سقراط» پناه می‌آورند. سقراط به ایشان قول می‌دهد که «یک وراج تمام و کمال، گرگ باران‌دیده‌ای سرســـخت و یک زبان‌باز حرفه‌ای [می‌شوند].» امری که به خودی خود برای مردی روستایی که ریشـــه در ارزش‌های دین یونانی دارد و عمرش در جهانی متفاوت از آنچه به او آموزش داده می‌شـــود گذشته است امری خطیر و غیر ممکن است. پیوند او با طبیعت امکان اجرای دستورالعمل‌های سقراط را از او سلب کرده و او را به مضحکه‌ای برای خندیدن تماشـــاگران تبدیل می‌کند. مردی که عبایش را در گروی دانش داده و کفش‌هایش را از دســـت داده اســـت. او به واســـطه نیاز مبرمش به پیدا کـــردن راه فرار از قرض‌هایی که به عهده گرفته است، پســـرش را به «خانه دانش» روانه می‌کند و در انتظار نتیجه نهایی می‌نشـــیند؛ تا «الهگان بزرگ سستی! اندیشه، سخن، نیرنگ، رذالت، فخر فروشی، دروغ و فراست» را به او بیاموزند. محصول نهایی این آموزش مجموعه‌ای از ویژگی‌ها را دارد که اولین آنها «جدایی از زمین» است.

۹ جدایی از زمین

اولین چیزی که استرپســـیادس در ورودش به خانه سقراط با آن مواجه می‌شـــود شاگردانی اســـت که «درحالی که سر بر زمین کرده و ماتحت‌شان در هواست» به تعمق در ستارگان مشغولند. ایـــن، تعمقی درباره نجوم به‌عنوان یک واحد زبانی اســـت. در واقع براساس آنچه آریستوفانس نشان می‌دهد در خانه سقراط اندیشـــیدن بیشتر از اینکه اندیشـــیدن درباره چیزهایی واقعی باشد، مساله‌ای مربوط به بلاغت است. درحالی که «سر در زمین فرورفته است» می‌توان ستارگان را به‌عنوان کلماتی با نقش‌های دســـتوری خاص به کار گرفت. همچنیـــن می‌توان از مجموعه دانش‌های مربوط به اســـاطیر و قصه‌ها استفاده کرد و جملاتی را ســـاخت که در آنها مقصود هر فراگیر فضیلتی برآورده شـــود. این مواجهه با شـــیوه آموزش و تفکر سقراطی در آریستوفانس با برخورد پیرمرد با سقراط کامل می‌شود. سقراط در بالای سبدی نشســـته و تاب می‌خورد. پیرمرد که از دیدن این صحنه متعجب می‌شـــود دلیل این کار را از او می‌پرسد و این‌طور پاسخ می‌گیرد کـــه «اگر روی زمین می‌ماندم و از این جایگاه پســـت به آنها که در اوجند، نگاه می‌کردم، انبان کشـــف و شهودم خالی می‌شد. چون زمین با نیرویی ســـترگ، عصـــاره ذهن را جذب می‌کند.» سوفیســـت سقراطی، به قرائت آریســـتوفانس، موجودی است کـــه برای مردمانی که روی زمین زندگـــی می‌کنند، در پیوند با طبیعت قرار دارند و به دنبال پاسخ‌های ساده‌ای برای پرسش‌های مشخص‌شان می‌گردند، سخنانی غیرقابل فهم دارد. بارها از زبان استرپسیادس می‌شنویم که تنها به دنبال یافتن راهی برای رهایی از شر طلبکارانش است. این در حالی است که آموزه‌های سقراط درباره ضرورت رها شدن از زمین و تعمق در موضوع مورد مطالعه به اعتبار شـــهودی است که تنها در زبان اتفاق می‌افتد. آموزش ســـقراطی در ابرها درواقع یک‌جور جست‌وجو برای صورت‌های تازه‌ای از گزاره‌های مشـــخص است که در آنها با جابه‌جا کردن نقش‌های دســـتوری موضوع مورد اندیشه، راهی برای متقاعد کردن مخاطبان درباره عقیده شخصی برآمده از خواست فردی اندیشمند می‌پردازد.

ایـــن مهم‌ترین ویژگی «لمپـــن انتلکتوئل»های امروز در جامعه ایرانی اســـت. موجوداتی که هر روز در حال پارو کردن لایک در صفحات مجازی یا پول در موسسات آموزشی مختلف هستند و موسساتی که با تکیه بر معلمی که به تبعیت از آریستوفانس آن را «ناحق» می‌نامیم شاگردان تازه‌ای تربیت می‌کنند. انسان‌هایی که عموما از جریان زندگی روزمره مردم و مسائل واقعی هرروزه‌شان فاصله گرفته‌اند و با اتکا به توانایی‌های بلاغی‌شان به صادر کردن گزاره‌هایی مشغولند که مردم نیازمند پاسخ را مبهوت نگه می‌دارد. این «شـــاگردان ناحق» به خَوبی در وراجی استادند. درباره هر چیزی اظهارنظر می‌کنند؛ و درحالی که ســـر در آسمان خالی کرده‌اند به پرسش‌هایی مربوط به چیزی که در زمین اتفاق می‌افتد پاسخ می‌دهند. پاسخ‌هایی که برای پدران غیرقابل فهم هستند. پاسخ‌هایی مصنوع که انسان تازه‌ای را می‌طلبند که بی‌کمترین ریشه‌ای در یک زمین خاص بتواند آنها را تقلید کند، و در این راه از ابرها کمک می‌گیرند؛ ابرهایی که «حامی حقه‌بازها... پزشک‌های بدنام، جلف‌های آراســـته‌ای که تا فرق ناخن انگشتری دارند و شاعرهای چرندگو هستند. این شاعرها، بیکارهایی هستند که ابرها زندگی آنها را تامین می‌کنند.»

مســـیر آموزش استرپســـیادس تازه در اینجا آغاز می‌شود. این اولین اصلی است که شـــاگرد پیر باید یاد بگیرد. اینکه از زمین فاصلـــه بگیرد، به ابرها نگاه کند تا بتواند از ایشـــان بیاموزد که چطور در مقابل/مواجهه با هر چیز یا هر کســـی باید به شکل او در بیاید. این مقدمه، بخش مهم دیگری از آموزش ســـقراطی در نگاه آریستوفانس است که ما را به ویژگی دوم لمپن انتلکتوئل‌ها هدایت می‌کند. من دوســـت دارم این ویژگی را افســـون‌زدایی از جهان بنامم. افســـون‌زدایی‌ای به نفع شکل تازه‌ای از دینی نســـبی‌گرا که هر چیزی را ممکن می‌کند. هر چیزی را درســـت به همان اندازه‌ای که ســـاختن جملات متفاوتی به‌وسیله جابه‌جا کردن نقش دســـتوری کلمات اجـــازه می‌دهد و تا جایی که مقصود اصلی سوفیســـت اهل بلاغت- که شکست دادن رقیب است- ممکن می‌کند.

۹ افسون‌زدایی از جهان و مساله نفی

«آه، پســـرم! آه، آه! از اینکـــه صورت رنگ‌پریـــده‌ات را می‌بینم، خوشحالم! حالا آماده انکار و مخالفتی!» این جمله ای است که استرپســـیادس بعد از به پایان رسیدن یک دوره آموزشی وقتی پســـرش را در «تفکرخانه سقراط» می‌بیند می‌گوید. شاگرد پیر اینک «زبانی تیزتر از هر شمشیر دیگری» را به لطف آموزش‌های «تفکرخانـــه» در اختیار دارد کـــه می‌تواند به کمک آن از زیر بار دینی که به عهده گرفته است شانه خالی کند. چیزی که به‌طور خَاص می‌توانیم از ایـــن جمله دریابیم را در این بخش به‌عنوان «افسون‌زدایی از جهان و مساله نفی» نام گذاشته‌ام.

شـــاید مهم‌ترین ویژگی یک «لمپن انتلکتوئل» اتکا به یک‌جور نفی ناقص باشـــد. یک نفی بی‌بنیان که به‌ســـمت هیچ شکلی از ایجابیت حرکت نخواهد کرد. ایده نفی برســـازنده از ایده‌های مهم در فلســـفه هگل است. در هگل ـ و درباره مفهوم سلبیت ـ با این مساله اساسی مواجهیم که هر نفی در حکم اثبات است. به این معنا که برای هگل محدود کردن یک چیز یعنی مشخص کردن «چه چیز نبودگی آن». این مشـــخص کردن ـ از راه سلب کیفیات چیز ـ یک فرآیند ایجابی اســـت. تا جایی که از محتوای بحث‌های هگل برمی‌آید تعلق نداشتن یک کیفیت به چیزی که سعی داریم «چیستی‌اش» را تعیین کنیم، ما را وارد فرآیند مداوم از نفی‌ها خواهد کرد. برای هگل چیستی چیزها درواقع در جریان همین نفی‌های پی‌درپی ـ و نفی نفی‌های پیشـــین ـ است که مشخص می‌شود. نفی برسازنده‌ای که هر لحظه امکاناتی را که ممکن است به موضوع مورد نظرمان حمل کنیم، نفی می‌کند؛ تـــا درنهایت خلئی در میان کیفیات بازمانده برای شناســـایی و نشان دادن موضوع مورد نظر برایمان باقی می‌ماند. انگار اینکه چیزی وابســـته به مقوله خاصی نیست تصدیق این است که آن چیز به مقوله دیگری وابســـته است ـ اگرچه شاید ندانیم که آن چه مقوله‌ای است. و درست به‌واسطه همین سلبیت است که ـ چنانچه پیش‌تر اشاره کردیم ـ روح در کار ساختن خود از خلال کرانمندان اندیشه‌ورز خواهد بود. این مفهوم را تیلور به‌خوبی ـ و به اختصار ـ برای ما روشن کرده است: «کوچک‌ترین مجموعه‌ای از گزاره‌ها که می‌تواند حق مطلب را در رابطه با واقعیت بیان کند متشکل از ســـه گزاره است: اینکه A، A است؛ اینکه A، A- نیز هست؛ و اینکه A- درنهایت نشان خواهد داد که A است.» (تیلور، ۱۹۷۱: ۱۵) و (ملک‌زاده، ۱۳۹۳: ۶۱-۶۰)

تفاوتـــی که نفی در هگل با نفی موردنظر ما در اینجا دارد همین ایجابیت نهفته در آن است. دانش‌آموخته «تفکر خانه» در ابرها یک مرجع نهایی حقیقت اســـت که راز نادانشـــش در به تعویق انداختن گزاره‌هایی ایجابی است. همین فقدان ایجابیت برآمده از نفی در اوســـت که همواره شـــرایطی را به‌وجـــود می‌آورد که براســـاس آن حقیقت در انحصار «سوفیست فاضل و زبردست» قصه اســـت؛ حقیقتی که به او امـــکان می‌دهد به اعتبار آن هر چیزی را به‌نقد بکشد. هیچ‌چیز تا جایی که در محدوده منافعش قرار نگرفته باشـــد، او را راضی نمی‌کنـــد. رضایتمندی او وقتی به‌دســـت می‌آید که ناتوانی «معلم حق» و «تماشاگران» در دفاع کردن از خود را ببیند. ایـــن تنها هدف «لمپن انتلکتوئل»های ایرانی است. آنها نقد می‌کنند و هربار از آنها بخواهی که درقبال «نه»ای که صادر کرده‌اند یـــک جایگزین «ایجابی» ارائه بدهند مســـیر گفت‌وگو را تغییر می‌دهند. دادگاه تازه‌ای برپا می‌کنند و به خواهان نســـبت‌هایی می‌دهند تا او را از میدان بدر کنند. لمپن انتلکتوئل‌ها تنها در میان «گروهی از شـــنوندگان» حاضر می‌شوند. آنها معیار صدق و کذبی جز تاییدی که از شنوندگان «گیج و حیران» به‌دست می‌آورند در اختیار ندارند. آنها از «جهل» مخاطبان‌شـــان ارتزاق می‌کنند. برای آنها بهتر این اســـت که «شـــاهدان دادگاه» و «تماشـــاگران مناظره‌هایشان هزاران نفر باشند.» چراکه «شاهدان بیشتر را راحت‌ترمی‌شود فریب داد.» به همین خاطر است که آنها خود را «از مردم» یا «متعلق به مردم» می‌دانند و مدام ادعا می‌کنند که در مســـیر مردم هستند. این عبارت را درســـت در همان‌جایی که استرپسیادس برای دیدار دوباره با فرزندش پس از پایان دوره آموزش به «تفکر خانه» مراجعه کرده است، می‌توانیم ببینیم:

استرپسیادس: سلام سقراط! بیا این کیسه آرد را بگیر... ببینم، پسرم این روش استدلال مشهور را آموخته؟

سقراط: بله.

استرپسیادس: فوق‌العاده است! آه، ای رذالت آسمانی!

سقراط: تو همیشه پیروز خواهی بود!

استرپسیادس: حتی با حضور شهود؟

سقراط: البته اگر هزار تن باشند، برای تو بهتر است.

چیزی که زیادی شهود برای سوفیست با خود به‌همراه می‌آورد، مجموعه‌ای از جهالت‌هاست که راحت‌ترمی‌شود قانع‌شان کرد، آنها را خطاب کرد، تمرکزشان را به هم ریخت و در حالتی از گیجی، انگار که جادو شـــده‌اند، از آنها تایید گرفت، مبارزه را پیروز شد و به مبارزه بعدی فکر کرد. مســـاله آخری که در این نوشـــته به آن می‌پردازم را به‌طور خلاصه در عنوان «نادانش» خلاصه کرده‌ام. نادانش نسبت مشخصی با مساله افسون‌زدایی دارد. این مفهوم افســـون‌زدایی از آن دســـت مفاهیم اســـت که در میان «لمپن انتلکتوئل»های امروزی، شیادان تفکرخانه‌های جدید، کاربرد قابل‌توجهی دارد. نادانش، ابزار «تفکر خانه» اســـت. شمشیری که به‌وســـیله آن «معلم حق» را مغلوب می‌کنند و سرخوشانه به تربیت «حقه‌بازها» می‌پردازند. نادانش همان ابزاری اســـت که با کمک گرفتن از آن گفت‌وگوهایی را که برای نزدیک شـــدن به حقیقت در می‌گیرد به مونولوگ‌هایی تبدیل می‌کنند که منافع خاص ایشان را تامین می‌کند.

۹ نادانش

من مفهوم نادانش را با اســـتفاده از بخشی از گفت‌وگوی میان «معلم حق» و «معلم ناحق» مورد بررســـی قرارمی‌دهم. سقراط آموزش پســـر استرپســـیادس را به برنده مبارزه‌ای میان این دو وامی‌گذارد. بنا می‌شود تا هرکدام از اینها گزارشی درباره شیوه آموزش‌شـــان ارائه بدهند و بعد از آن هرکدام که پیروز شد تربیت شاگرد جوان را به‌عهده بگیرد. این گفت‌وگویی نمادین است که در آن معلم حق به‌جای «دانشگاه»- البته در حالت ایده‌آلش- قرار می‌گیرد و موسسات آموزشـــی بیرون دانشگاه، آکادمی موازی و اســـاتیدش، کلاس‌های اســـپینوزا در ۱۰ جلسه، دکارت در یک ماه، صفحه مجازی فلان مترجم یا بهمان فعال سیاســـی و از این دســـت مجامع، در مقام معلم ناحق قرار می‌گیرند. برای اینکـــه ببینیم هرکدام از این «دو حریـــف قَدر که به قدرت بیان خود اطمینان دارند و دیری اســـت که می‌اندیشند به‌مصاف هم آمده‌اند» چطور به بیان محتوای آموزش‌های خود می‌پردازند به متن ابرها مراجعه می‌کنیم.

حق: از شر من خلاص شوی؟ فراموش کرده‌ای که هستی؟

ناحق: من استدلالم!

حق: بله، استدلال بی‌اساس!

ناحق: و قلدرهایی مثل تو را مغلوب می‌کنم.

حق: با کدام حقه؟

ناحق: با ضرب‌المثل‌های جعلی.

حق: ... که به دل این احمق‌ها بنشـــیند. (تماشاگران را نشان می‌دهد.)

ناحق: بهتر است بگویی خردمندها!

این چیزی اســـت که به‌طور عمـــده محتوای اصلی «نادانش» را تشکیل می‌دهد، «استدلال بی‌اساس». من قصد ندارم تا در این نوشته به بحث‌هایی منطقی درباره «استدلال بی‌اساس» بپردازم. چیزی که ســـعی می‌کنم در این بخش پایانی آن را موردبررسی قرار بدهم محتوا و مکانیسم‌های این دسته از استدلال‌هاست.

یکی از مهم‌ترین عناصر محتوای استدلال بی‌اساس، براساس چیزی که در نمایشنامه ابرها می‌بینیم، ضرب‌المثل‌های جعلی اســـت. عنصری که می‌توانیم با عنایت بـــه چیزی که امروز در شبکه‌های اجتماعی می‌بینیم در جملات قصاری پیدایشان کنیم که از قول فلاسفه و اندیشمندان بزرگ به‌نادرستی مطرح می‌شوند و توسط «جست‌وجوگران حقیقت» دست‌به‌دست می‌گردند. تا جایی که از قول رنه دکارت به نوشته‌ای درباره تفکیک جنسی زنان و مردان و مصائب آن برای یک جامعه برمی‌خوریم. این یک نمونه از چیزهایی است که در شبکه‌های مجازی دست‌به‌دست می‌شوند؛ و این‌طور به‌نظر می‌رســـد که در مقابل نمونه‌ای که بعد از این به آن خواهیم پرداخت اهمیت کمتری داشته باشد. برای پرداختن به چیستی محتوای نادانشـــی که در میان لمپن انتلکتوئل‌ها جریان دارد، باز هم به متن نمایشنامه ابرها مراجعه خواهیم کرد؛ جایی که آریستوفانس از زبان سقراط برای استرپسیادس درباره محتوای آموزش‌هایش مشخص می‌کند که استدلال بی‌اساس نیازمند «فن‌بیان»، «حافظه قوی»، «پشت کار در تمرین بلاغت»، «فصاحت و سخنوری» اســـت. چیزی که به‌وفور در نوشته‌های اینســـتاگرامی، تلگرامی، پادکســـت‌های مختلف و کلاس‌های آموزش فلسفه در یک‌ترم‌واز این جور مکان‌ها می‌توانیم پیدا کنیم. این دسته از نادانش را می‌توانیم در نوشته‌هایی ازاین‌دست پیدا کنیم: «بنیامین درجایی می‌نویسد...»، «آدرنو در اخلاق صغیر گفت...»؛ «به‌قول هانا آرنت...» نوشته‌هایی که با صحبت‌هایی درباره زندگی عمومی مردم، چیزهایی درباره سیاســـت داخلی و سیاست خارجی کشور، عشق، رابطه جنسی و ازاین‌دست ادامه پیدا می‌کنند. مهم‌ترین مشخصه این دست از نوشته‌ها استفاده از یک جمله نقل‌شده از یک فیلسوف یا نظریه‌پرداز اجتماعی و ادامه دادن استدلال شخصی نویسنده است، بدون وفاداری به بنیان‌های معرفت‌شـــناختی یا الزامات دیگری که از یک نظام اندیشگانی برمی‌آید. نوشته‌هایی که عموما کینه‌های شخصی و نفرت‌های خصوصی نویسنده نسبت به موضوع مورد بررسی‌اش را بازنمایی می‌کنند و طوری طراحی شـــده‌اند تا هرکســـی که برخلاف نظر نویسنده می‌اندیشد در مقابل قضاوتی قرار بگیرد که «خردمندانی که به‌تماشا نشسته‌اند» درباره او انجام می‌دهند. این محصول نهایی آموزش‌های «معلم ناحق» است. آموزشی که ریشه در افسون‌زدایی از هر چیز و مهم‌تر از همه باورهای بنیادین یک مردم دارد. آموزشی که ضمن گسستن رابطه مخاطبانش با مبانی اولیه‌ای که بناســـت درستی نتایج یک اندیشه به اعتبار آنها سنجیده شود، در میان سرگشتگی مخاطبان، با جادوگری زبان، ناحقیقت را به‌جای حقیقت به مخاطب و تماشاچیان ارائه می‌دهد و تایید آنها را به دست می‌آورد. در ابرها وقتی حق ادعا می‌کند که می‌تواند با گفتن «حقیقت» به مبارزه با ناحق برود با این جواب مواجه می‌شود:

ناحق: با جوابی محکم‌تر تلافی می‌کنم. اول اینکه ادعا می‌کنم، عدالت وجود ندارد.

این کاری اســـت که پیش‌تر سقراط، در آغاز آموزش‌های شاگرد پیرش با زئوس کرده بود. او ادعا کرده بود که این نه زئوس، بلکه ابرها هستند که خدایان قابل‌تکریمند.

سقراط: ابرها هر شکلی که بخواهند به خود می‌گیرند. وقتی آدم هرزه‌ای ببینند، موهای بلند و مجعد و پشمالو مثل حیوانات، مثل پسر «زنوفانتس» به شکل قنطورس درمی‌آیند.

این آغاز افسون‌زدایی از جهان شاگرد است. یک‌جور ایجاد خلأ در نظام فکر و باورمندی‌های اعتباربخش به دانش نیندیشیده و روزمره مخاطب که با هدف وارد کردن او به جهانی انجام می‌پذیرد که در آن می‌توان به‌وســـیله زبان هر چیزی را به حقیقتی انکار ناشـــدنی تبدیل کرد. آموزش‌های «تفکر خانه»، مجموعه‌ای از اشـــعار، آموزه‌های قدیمی و جدید و گزاره‌هایی را در برمی‌گیرد که بی‌اینکه دغدغه درســـتی آنها را داشته باشیم یا اصلا دانش کافی برای اســـتفاده از آنها را به ما داده باشـــند، می‌توانیم آنها را تکرار کنیم. براســـاس همین مساله است که می‌بینیم لمپن انتلکتوئل‌هـــای ایرانی عموما بیرون از دانشـــگاه، که در نمونه ایده‌آلش بناســـت با نادانش مبارزه کند، فعال هستند؛ عبارات بی‌معنایی درباره ضرورت عبور از دانشگاه می‌نویسند و درحالی که ســـر در زمین کرده‌اند به مطالعه نجوم مشغولند. اینان محصول تاریخی هســـتند که به‌دنبال رهایی از بار مسئولیت دینی است که به‌خاطر انتخاب‌هایش باید بپردازد و شادمانه فریاد می‌زنند: «اگر رذلی گســـتاخ، سخنوری فصیح، بی‌حیا، بی‌شرم، یاوه‌گو، دروغ‌گویی زبردست، هرزه‌گویی کهنه‌کار، حافظ کامل قوانین، وراجی تمام و کمال، روباهی گریزپا از هر مخمصه، نرم چون بند چرمی، لغزنده چون مارماهی، زیرک، گزافه‌گو، بدذات، شروری صدچهره، نیرنگ‌باز، غیرقابل‌تحمل و سگی زردباشم، شاید بتوانم از زیربار قرض فرار کنم.»

روایت سال‌های جنگ

فصل جدید رادیو مضمون منتشر شد

مضمون

رادیو مضمون، کاری از گروه پادکست‌های همیشه در میان و روزنامه فرهیختگان

@radiomazmoon